

عرش را لمس کن

مترجم :

۴_۵_۵12

ویراستار :

Tsuki

کلینر :

لاکس

تایپیست :

یول

کاری از تیم :

Flaxen Guys



@Flaxen_Guys



@Flaxen_Guys



@FlaxenGuys



九天

TOUCH THE EMPIREAS

چپتر ۰۳ - بازار

نویسنده و طراح: Xuan Ge
همکار مترجم: NECO Miao
مترجم ویرایش: YuHuo



بانوی
جوان قبیله‌ی
تائوتی! شما
اونجایین!

وای!!

آههههه! ارباب
جوان یون یا منو
ول کن!

همون جا
وایسا!

چرا اینجا
افتادی؟ خداتو شکر کن که
من از خدای زمین خواستم به
راهی باز کنه که به راهی
باز کنه! بیجا برگردیم!

یونیا یی احمق! می دونستی که با پرت
کردنم به اینجا مزاحم ولیعهد آینده شدی؟





چه جوری شما دوتا
اومدین اینجا؟ اون بیرون
حصاری چیزی نبود؟



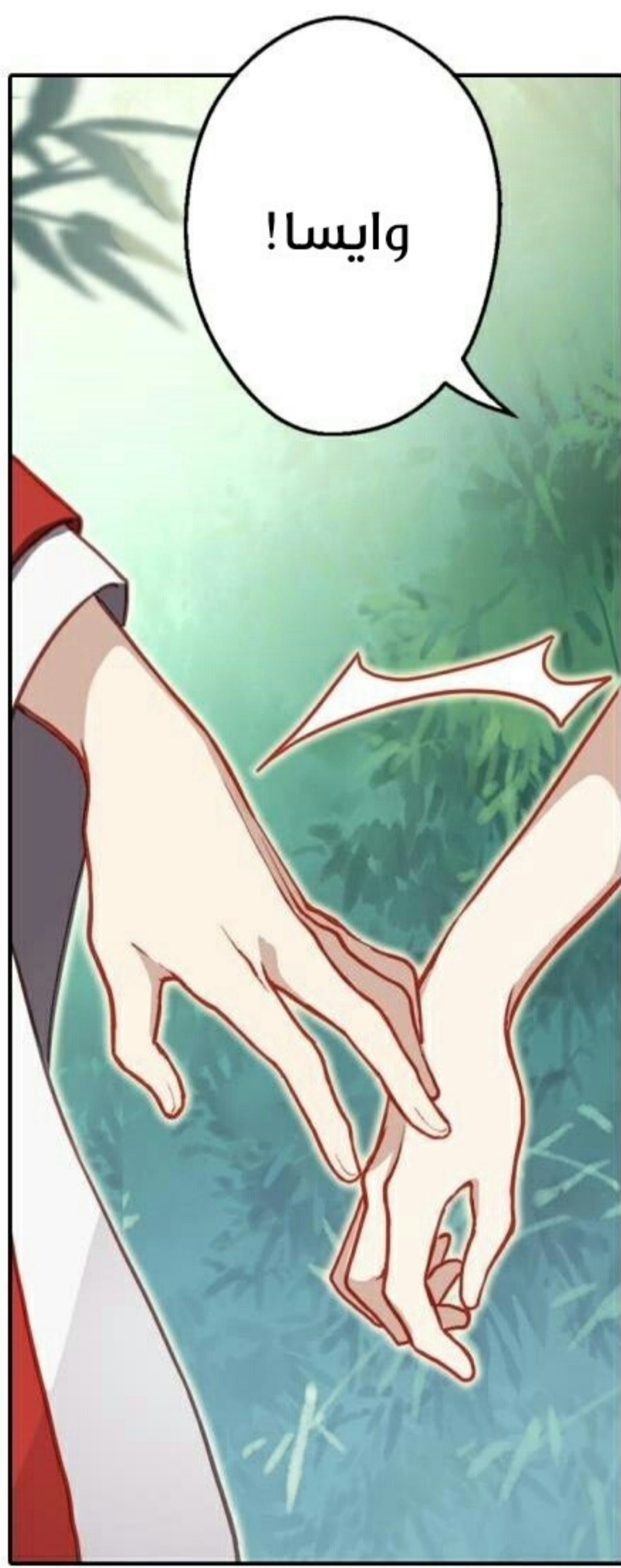
و-و-و-و-ولی
عا-ا-ا-الیجناب، استادتون
زیر زمین حصاری درست
نکردن!





مشکل چیه
عالیجناب؟ اتفاقی
افتاده؟

.....



وایسا!



عالیجناب،

دوست دارین
یه نگاهی به بیرون
بندازین؟

برم بیرون؟!؟



تو خونه‌ی ایشون
هیچ بزرگتری نیست؟
فکر نمی‌کنی به اجازه
والدینشون نیازه؟

دیوونه
شدی؟!؟

اگه
استادشون
بفهمه، خیلی
بد میشه.

ولی مگه وقتی
تو رفته بودی بازی
کنی، فرمانده اجازه
داده بود؟

خیلی خبیب
اونو با خودمون
می‌بریم!!!

اگه اونو با
خودمون بیرون
نبریم، به فرمانده
میگم-





*Shao You



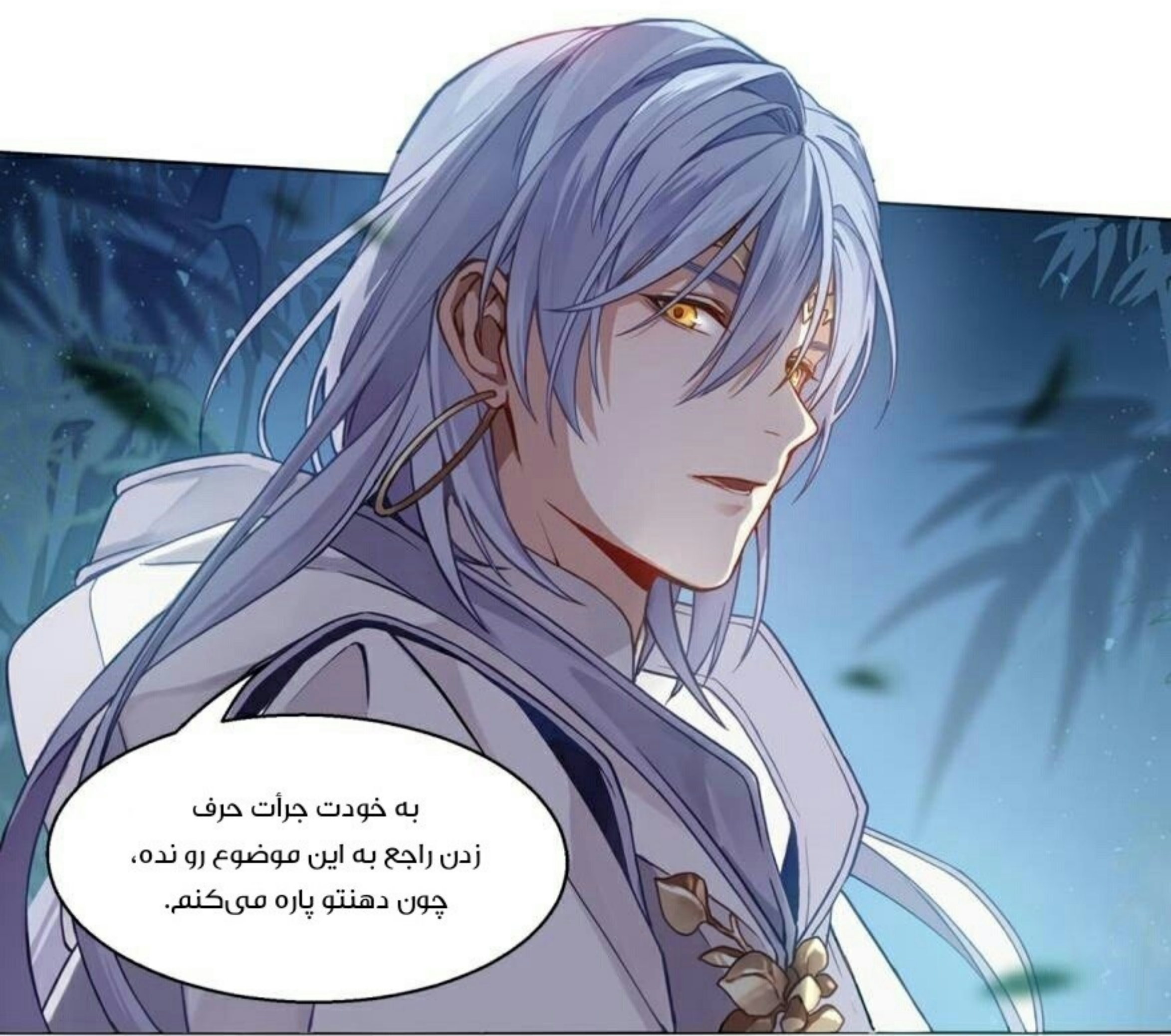
همچین
حسی توی
وزش باد... مثل
اینکه چینگه به
دردسر افتاده.



ارباب
شائویو،

باید به
تیان دی گزارش
بدیم؟

*Tian Di



به خودت جرأت حرف
زدن راجع به این موضوع رو نده،
چون دهن تو پاره می‌کنم.





سر و سر

سر و سر

امم زیاده دور نشین. اگه شما دوتا رو کم کنیم انقدر گتک می خوریم که بیسیم.

چی، شما بچه ها!

جدا می خواستین بیان اینجا که بازی کنیم؟

منم اولین بارمه مثل آدم لباس پوشیدم که بین فروشگاه های شبانه قدم بزنم.

چیس لباسی فاله ها انقدر روضه؟ بهش عادت ندارم...



نگاه کن چونگهوا! اینا فروشگاه های شبانهی دنیای آدما!



وای!

هر چی می خوای بخور! داداشم پولشو می ده!

!

هاهاها!
بذار کمکت کنم
درش بیاری!

آیی! این
دیگه چیه؟!

چونگهوا،
بیا اون طرفم یه
نگاه بندازیم!

وای فانوسای
اینجا خیلی خوشگلن!
فانوسای محل زندگی ما به
این ظرافت نیستن!

چونگهوا،
اونجا رو نگاه!



خیلی
قشنگه!



اینا برای
شما دوتاست.

طبق چیزایی که
زنهای دنیای انسانها
گفتن، آرزوتونو رو فانوسا
بنویسین و بذارین با
جریان رود بره.



تا وقتی
که غرق بشن،

اینطوری خدای
رود آرزوتونو برآورده
میکنه.

.....



چه
مزخرفاتی،

یه خدا
اینجا هست،
مگه نه؟

ولی من
هنوز رسماً خدا
نیستم، پس مشکلی
نیست اگه این کار
رو بکنم...



هاهاها!
فقط دارم شوخی
می‌کنم! جدی
گرفتی؟!!



برات کم پیش
میاد که بتونی بیای
بیرون، پس فعلاً فقط
اون قوانین الهی رو
نادیده بگیر!

این حرف
درمورد جفتتون
صدق می‌کنه!





پس دوباره
وقتش رسیده که
فانی‌ها فانوساشون
رو تو رودخونه
بندازن؟



خیلی
آزاردهنده‌س!

هر سال این
موقع‌ها یه عالمه
آت و آشغال شناور
اینجاست!

انسان‌ها
اینطورین دیگه.
مسخره و ساده‌لوح.
ولی بامزه هم
هستن.

اونا در اشتیاق
خدایین که آرزوشونو
برآورده کنه، ولی چیزی
ندارن که به اندازه‌ی آرزوشون
ارزش داشته باشه تا باهاش
برای برآورده شدنش معامله
کنن. پس چجوری قراره
آرزوشون برآورده بشه؟



خیلی خوب اونارو
درک می کنی. وایسا، چرا داری
این جوری نگام می کنی؟



تو چای
چی ریختی؟

یادم رفت بهت بگم.
فقط یکم از آب رودخونه‌ی
دنیا‌ی زیرینو توش ریختم و
با روهای گم شده
قاطیش کردم...





این همون
بچه‌ی پیشگوی
نیست؟

چرا اسمش
اینجاست؟ رو
فانوسای رودخونه‌ی
انسان‌ها...



همف!

ژوان یوان، قبلاً
بخت گفتم، همیشه
یکی هست که قانونو
می‌شکنه و تو بیخیال
نشستی و حرفمو
باور نمی‌کنی.

همچنان از رودخونه‌ی
فراموش شده به تماشای
عرش ادامه میدم. حدس
می‌زنم تیان‌دی تو از
قبل می‌دونست.



به خاطر
امروز ممنونم.

فکرشم
نکن. اگه امر
دیگه‌ای نیست ما
برمی‌گردیم.



من... یه چیز دیگه
هم می‌خوام، مطمئن نیستم
می‌شه بهم بگی یا نه؟

چی رو؟



می‌شه.

اسمتو
بهم بگی؟



اسمم
یون هوانگه.

